

مثلثات شیخ سعدی

در آخر ملمعات سعدی قطعه‌ای است پنجاه و چهار بیتی که ابیات آن بترتیب سه زبان عربی، فارسی و یک لهجه محلی سروده شده و همچو بنظر می‌آید که این لهجه کازرونی باشد (؟) چه علاوه بر اینکه سعدی از طرف مادر کازرونی بوده و طبعاً بزبان مادری خود آشنائی داشته آثار لهجه مزبور بخوبی در ابیات نامبرده هویدا است نگارنده‌ها در نظر بود که پس از تحقیق در عبارات کازرونی فردوس المرشدیه که در شماره گذشته این مجله بچاپ رسیده در باره ابیات محلی سعدی نیز تبعی کند ولی وجود اختلافات در نسخ دیوان شیخ و تصرفاتی که برور زمان در وزن و معنی آنها پیش آمده مانع از این اقدام بود تا اخیراً که در تهران براهنمائی دوست دانشمند آقای سهیلی بوجود دو نسخه خطی از دیوان سعدی در کتابخانه ملی ملک بر خوردم و تا حدی اشکالات کار مرتفع گردید دو نسخه مزبور عبارتند از :

- ۱ - نسخه‌ایکه در قرن هشتم نوشته شده وبشماره ۴۸۳۱ ضبط است
- ۲ - نسخه‌ایکه در سال ۹۲۳ از روی خط شیخ سعدی استنساخ شده وبسیار برارزش است

از مقایسه ابیات این دو نسخه با نسخه چاپ فروغی و تطبیق آن با چند نسخه چاپی دیگر تا اندازه‌ای صورت اصلی کلمات محلی را بدست آوردم و زمینه برای تهیه این مقاله فراهم گردید

ماخذ کار من در اینجا همان نسخه رونویس خط سعدی است که اشکالاتش را بوسیله نسخه بدل‌های دیگر مرتفع کرده‌ام و بدین ترتیب تقریباً تمام ابیات خوانده شده و کمتر موردی نا مفهوم و لا بنحل باقی مانده است

و چون ابیات محلی در مثلثات سعدی دنباله و متمم اشعار عربی و فارسی است ناچار برای فهم معنی آنها بنقل تمام قطعه پرداخته و تلفظ و معنی هر بیت را نیز در

ذیل همان بیت آوردم و هر جا نسخه بدلی بود که موجب تغییر معنی میکردید در زیر همان صفحه بآن اشاره شد و توضیحات لازم را نیز در آخر مقاله گنجانیدم. ضمناً اگر مواردی بود که در مقاله مربوط به فردوس المرشدیه ذکر می‌شد از آن رفته برای احتراز از تطویل باجمال یاد آور شده و در مقابل آن در داخل هلالین این علامت (۶) را گذاشته‌ام تا خوانندگان محترم بآن مقاله رجوع فرمایند

مثلثات:

خلیلی الهدی انجی واصلح و لکن من هداه الله افلح

نصیحت نیکبختان گوش گیرند حکیمان بند درویشان پذیرند

۱- گوش^۱ ایها^۲ دار اغت^۳ خاطر نرنزت^۴

که نخنی^۵ عاقلی ده بار اثنت^۶

gos ihä dar alet xäter nerenzet

ke soxni äveli dahbär esenzet

معنی: گوش باین سخنان دار اگر ت خاطر نمیرنجد که سخنی را عاقلی

ده بار میسنجد

من استضعفت لا تغلظ علیه علوم من استاثرت لا تکسر یدیه

چه نیکو گفت درپای شتر مور که ای فربه مکن بر لاغران زور

۲- که منعم تی^۷ مبر کول ایج^۸ درویش

کرامش می^۹ نیبی^{۱۰} دمبل مزش^{۱۱} نیش

ke mon'em tey mabar kulij dervis

kerä moşmi niyi aombal mazeş niş

(۱) - در بعضی نسخ: «گوش انهن دار...» و معنی میدهد: گوش بسخن دار...

(۲) - و ممکن است چنین باشد: «که منعم تی مبر کول ایج درویش...» یعنی که ای

منعم بار بیخ کول درویش مبر... و در بعضی نسخ «که منعم تی مبر کول ایج درویش» یعنی: که ای منعم

بکول هیچ درویش سوار مشو

معنی : که‌ای منعم بار بکول هیچ درویش مبر
 کسیرا که مشمع نیستی دمبل نیش مزن
 دع استنقاص من طال احترامه فقوس الدهر لم تفرغ سهامه
 جراحت بند باش ار میتوانی ترا نیز ار بیندازد چه دانی؟
 ۳ - بیات ۱۴ این دهر دونرا تیرازای ۱۴ پشت ۱۴

نه هم ۱۵ تیرش ز کمان بو ۱۶ کس ای ۱۷ کشت
 beb t in dahre dunrä tir azë post
 ne ham tîres ze kammän bu kasë kost

معنی : این دهر دونرا از جای دیگری تیر بیارد
 نه همه تیر او که کسی را کشته از کمان بوده
 تادب تستقم لطف تقدم تواضع ترتفع لا تعل تقدم
 که دوران فلک بسیار بودست که بخشودست و دیگر هم ر بودست
 ۴ - نه کت تفسیر وفق ۱۸ خوانداشتی ۱۹ ابهشت ۲۰

بسم دی ۲۱ که سوری ۲۲ مان ۲۳ پیده ۲۴ بیدشت ۲۵
 ne ket tafsîro fe لا xond esti abhast
 basom di ke sorë mon peydah bebzašt

معنی : نه تنها ترا که تفسیر وفقه خواندی به بهشت میگذارد
 چه بسیار دیدم که سواری ماند و پیاده ای گذشت
 لیغفالمهتدی عن سوء من ضل و لا تستهزکم من قائم زل
 منم کافتادگانرا بد نگفتم که ترسیدم که روزی خود بیفتم
 ۵ - که مسکینی وس ۲۶ اش حق تو بهریست

مخن ۲۷ سروا ۲۸ نواخذ ۲۹ آنکه بگریست
 ke meskinë vas as ha لا to bahrist
 maxon sarvâ nevâxand onke begrist

(۵) - در بعضی نسخ چنین است . « که مسکین اوست اش حق تو بهریست ... »

و معنی آن ظاهر است

معنی : که بسامسکین را بر تو حقی است

از سروا مکن ، نه بخند بر آنکه گریست

متی زرت الفتی غباً اجلك فـلا تكثر حبیبك لا یملك

ز بسیار آمدن عزت بکاهد چو کم بینند خاطر بیش خواهد

۶ - عزیزى كت هه ۴۰ اش هر دم مدو پیش

که صحبت زو ۴۱ ملال آرد بش ۴۲ از بیش

azizë ket he aš hardam madow piš

ke sohbat zu meläl ärad beš az biš

معنی : عزیزى که ترا هست هر دم نزد او مدو

که دیدار زود بیش از بیش ملال می آورد

تمیرفی فقیر یشتهی الزاد ولا تحسد غنیاً قدره زاد

و گر گویند آن جاه و محل بین تو پای روستائی در وحل بین

۷ - وچه ۴۳ ترش روشی ۴۴ کت ترغ ۴۵ خوان نی ۴۶

تزان ۴۷ مسکین خبره که کش خو ۴۸ نان نی

vace tors ru siyi ket terle xân ni

tozân meskin xabar hë keš xonân ni

معنی : از چه ترش روئی که ترا ترک بر خوان نیست

آیا تو از آن مسکین خبر داری که نان ندارد؟

تلفت الشوی والنقل بعده سل الجوعان کیف الخبز وحده

پیرس آنرا که جسم از فاقه خونست که قدر نعمت اوداند که چونست

۸ - غرش ۴۹ ن [۴۰] هاچه ۴۱ از حلوا بپرست ۴۲

نن تی ۴۳ گلشکر هن ۴۴ کت ۴۵ بگرست ۴۶

lars non häjah az halvâ beporset

none ti golšekar hen kat begorset

معنی : اگر خواجه را نان باشد حلوا می طلبد، کسیرا که گرسنه است نان تهی

گلشکر است .

افق یا من تلهی حول منقل عن الحطاب فی واد عقنقل

فقیر از بهر نان بردردعا خوان تومی تندی که ترغم نیست برخوان

۹ - چه داند ۴۷ ای ۴۸ کش سه تیج ۴۹ خورد دست و تفتست ۵۰

که مسکینی و ۵۱ سرما گسسه ۵۲ خفتست

ce dānd oy keš setaj xordast o taftast

ke meskinē va sermā gosnah xoftast

معنی : چه داند آنکه از ذخیره خورده و گرم است

که مسکینی در سرما گرسنه خوابیده؟

تحب المال لوا حببت قدم وان خلقت محبوساً تندم

منه گر عقل داری در تن وهوش اگر مردی ده و بخش و خور و پوش

۱۰ - نوا گر بفته ۵۴ از هنجار ۵۴ ورسته ۵۵

پشیمان بی ۵۶ که نم ۵۷ خوم ۵۸ توشه بسته

navā gar bofta az hanjār o restah

pešimān bi ke nam xom tūshah bestah

معنی : نوا گر از هنجار و ردیف بیفتد، پشیمان میشوی که خود

را توشه بر بسته‌ام

صرفت العمر فی تحصیل مالک تفکر یا معنی فی مالک

کسی از زرع دنیا خوشه برداشت که چندی خورد و چندی توشه برداشت

۱۱ - که پسندت ۵۹ که موخوز ۶۰ غصه نکشم

که کردم گرد نخورم ۶۱ یا نبخشم

ke bepsandet ke mo xoz yossah nakšom

ke kerdom gerd nexürom yā nebaxšom

معنی : که می پسندد که من خود را از غصه نکشم

که کردم تا نخورم و نه بخشم؟

بهاء الوجه مع خبث النفوس کمصباح علی قبر المجوس

بگور کبر ماند زاهد زور در ون مردار و بیرون مشک و کافور

۱۲ - کمارف فاد نی گند ۶۴ اش جمه ۶۴ بو ۶۵

اکار ۶۱ جومنت کس وو هه ۶۷ از نو

ke äref fäd ni gand as joma pú

akar jow mennate kess vüha az nú

معنی : که عارف باید نه مردار ، او را جامه پوشیده

در کار یکجومنت کسی، بهتر است از نو

متی عاشرت محلووق العوارض اذا قالوا لك اكفرا لتعارض

مرو با ژنده بوشان شام وشبگیر چو رفتی در بغل نه دست تدبیر

۱۳ - خان ۶۸ سودا ۶۹ دون ۷۰ کت خون خوا ۷۱ کند

چونا کس خورد دیگر تی ۷۲ چه وا کند ۷۳

xo'on södä davan ket xon xovä kand

co nä kas xord digar ti ce väkand

معنی : با آن سودا میدوند که از خوان تو خوردنی برکنند

ونا کسان چون خوردند دیگر از تو چه اندیشند؟

۱۳ - در بعضی نسخ چنین آمده «جان سردم دوت کت چون خواو کند ، چونا کس

خو ادیک تی چوا کند » و معنی آن چنین است: جویان نازه نفس میدود تا چون ترا خواب

گرفت چون ناکس از دیک تو «چواک» برکنند - چواک بضم اول نان بریان شده را گویند

(رک برهان قاطع)

- در پاره‌ای نسخ نیز باین شکل دیده میشود « خان سردم دوت کت خون خو

او کند چو ناکس خورد و دیک تی خه آ کند » یعنی خائن تازه نفس میدود تا خود را بخوان

تو بیفکند و چون ناکس بخورد دیک ترا از خاک پر کند . او کند = افکند - خه = مخفف خاک

و در بعضی نسخ «خان سودا دون کت خون خوا کند، چه پاکش خورد دیگر تی چه

وا کند» یعنی : با آن سودا میدوند که خوان تواز خوراک آکنده است و چون پاک خوردند

دیگر از تو چه پاک؟

بطرق دیگری نیز میتوان معنی کرد ولی بنظر نگارنده اصلح طرق همانست که

در متن داده شده

وجد یا صاحب وا کفف عن ملامه لعل القوم فیهم ذوالکرامه
مگو در نفس درویشان هنر نیست که گرمردیست از ایشان بدر نیست
۱۴ - تو احسان بکنه ۷۴ وا ۷۵ هر وی ۷۶ اصولی

شە ۷۷ میان هم بجت ۷۸ صاحب قبولی

to ehsān bokené vāhar vi osūli

sa miyān ham bejot sāheb ṡabūli

معنی : تو اگر با هر بی اصولی احسان کنی شاید که در آن میان صاحب قبولی
بجوئی .

نعماً قال خیاط بموصل لما جور له قدر ففصل
سخن سهل است بر طرف زبان گفت نکه کن کاین سخن هر جا توان گفت؛
۱۵ - غر از مو مشنه ۷۹ واهر کس مگوی ۸۰ راز

که جمعی می بری خهتر ۸۱ هد ۸۲ انداز

Var az mo mesné vā har kas magoy rāz

ke jam'ī mīberi xehtar had andāz

معنی : اگر از من میشنوی با هر کس راز مگوی

که جمعی را برای خود بخدمت شررا ندازی گماشته ای

خفی السر لا تودع خلیک حذاراً منه ان ینسی جمیلک
مگو بادوست میکوبم چه با کست؟ که گردشمن شود بیم هلاکست

۱۶ - تو از دشمن بترسی غافل از دوست

غرش ۸۳ دشمن بیو ۸۴ ات بیسلت ۸۵ پوست

to az došman betersi ṡāfel az dūst

ṡareš došman babu at bebsalet pūst

معنی : تو از دشمن میترسی و از دوست غافل، که اگر دشمن شود پوست
ترا میکند

يقول الزاجر انی لا تلاعب اذا لم تحتمل بسط الملاعب
چه خوش گفت آن پسر با یار طناز که در نی بسته ای آتش مینداز

۱۷ - کر کمی ۸۵ دی کش ای ۸۶ روز خونئی گفت

مزم ۸۷ تش ۸۸ کت قلاشی ۸۹ نتوان آشت

kerakmë di kaš ë ruz xo neyë goft
mazom taš kat yaläšë natvon äsoft

معنی: کر مک شب تابیی را دیدم که یک روزنئی باو میگفت

مرا آتش مزن که قلاشی را نتوان آشت

اذا استحسنت هذا لقول بعدی قل اللهم نور قبر سعدی

چه باشد گر ز رحمت پارسائی کند در حق درویشان دعائی

۱۸ - که خیرت با ۹۰ از این معنی کت اشفت ۹۱

بگی ۹۲ رحمت و سعدی ۹۳ باکش ای گفت

ke xeyrat bä azin ma'ni ket ešnoft

begi rahmat va sa'di bä keš i goft

توضیحات لازم راجع بلغات

۱ - گوش = goš = کوش

۲ - ایها = iha = «ای» = «این» اشاره نزدیک + «ها» علامت جمع = اینها

در بعضی نسخ بجای «ایها» «ائهن» آمده = (ا = ب + ئهن = سخن) = سخن .

و در اینصورت معنی عبارت چنین میشود گوش سخن دار ...

۳ - اغت = alet = (اغر = اگر + «ت» خطاب) = اگر ت ، اگر ترا ،

۴ - نرنزت = neranzet ، «ن» علامت نفی + نرنزت = رنجد «سوم شخص

مضارع از رنجیدن) = نرنجد . ریشه این فعل در پهلوی ranj و در آثار تورفان

ranz آمده و صرف آن در لهجه فوق باید چنین باشد :

مصدر : ranziten . ماضی : ranzi . مضارع : ranzen - ranzom -

ranz . ranzen - ranzé . امر : ranz

۵ - نخنی = soxnë (سخن + ی وحدت) = «سخنی» و معمولاً باید با «ه»

باشد = «ئهن»

تذکر - در رسم الخط قدیم گاهی بجای «س» «ث» مینوشته اند چنانکه در مقاله

فردوس المرشدیه گذشت : تل = سال . ثر = سر (س) و در اینجا نیز همین رویه بکار رفته

۶ - انزت = esenzat (ا = علامت استمرار + سنزت = سنجد ، سوم شخص

مضارع از سنجیدن) = می سنجد .

صرف آن عیناً مطابق صرف فعل «ranziten» است .

تذکر - استعمال «ا» بجای «می» استمرار در فعل مضارع در اطراف کازرون

مخصوصاً کمارج و دشتستان هنوز رواج کامل دارد : ایاره = میآورد. اکنه = میکند.
از يك ترانه معروف دشتستانی :

- قد باريك «های»! ای مشك سنگین زوروت ایاره

ای اوی «های»! که تو ایاری در زهر ماره

- ای اوی «های»! که مو ایارم کرنوش جونت

چار کاکام «های» بوای پیرم «های» و ابو کر بونت (۱)

۷ - تی tey = مخفف تای = بار - در کردی $t\ddot{a}i$

۸ - کول ایج = $k\ddot{u}l + i\ddot{z}$ (کول = شانه + ایج = هیچ و در پهلوی $ey\ddot{s}$)

= بشانه هیچ ...

تذکر - در بعضی نسخ کول ایخ = $k\ddot{u}l\ i\ddot{x}$ آمده و در اینصورت «ایخ»

بمعنی «بن» و «زدیک» و «پیش» است و در مشهد بیخ = bix گویند چنانکه در این
ترانه مشهدی آمده :

رقبه رق مزنه نونشه باو دغ مزنه بیخ دلم نغ مزنه

۹ - مش می = $mo\ddot{s}mi$ = محرف مشع است و آن نوعی از مشع است که بردمبل

نهند تا برسد .

۱۰ - نیی = $niyi$ = نیستی

۱۱ - مزش = $maz\ddot{e}š$ (مز = وزن + ش ضمیر) = مزنش

تذکر - غالباً در تخفیف حرف آخر کلمات را میافکنند مانند : دی = دید .

بو = بود . (☆)

۱۲ - بیات = $beb\ddot{a}t$ (ب + بات مخفف بارت = بارد ، سوم شخص مفرد مضارع

از باریدن) = پیارد ... صرف این فعل باید چنین باشد : مصدر : $b\ddot{a}riten$. ماضی :

$bari$. مضارع : $beb\ddot{a}n - beb\ddot{a}t$. $beb\ddot{a}m - beb\ddot{a}yem$. $beb\ddot{a}y - beb\ddot{a}yen$.

امر : $beb\ddot{a}$

۱۳ - ای = \ddot{e} = يك - در لری نیز «i» و این همان است که بصورت

«ی» وحدت در آخر کلمات میآید (وك شماره ۱۷)

۱۴ - پشت = $po\ddot{s}t$ - خارج و بیرون (پهلوی $p\ddot{u}st$)

(۱) - ای یار قد باريك این مشك سنگین بتوزور میآورد. این آبی که تو میآوری ای دختر زهرمار است

- این آبی که من میآورم ای پسر نوش جانست . چهار برادر و پسر پیرم بقربات

۱۵ - هم = ham ، مخفف همه

۱۶ - بو = bü = بود (سوم شخص مفرد ماضی از بودن) - صرف صیغهای

این فعل در مقاله فردوس المرشدیه گذشت (۶)

۱۷ - کس ای = kasë = (کس + ی وحدت) = کسی

۱۸ - فق = fe ، مخفف فقه

۱۹ - اشتی = esti = (اشت = هشت + ی استمرار = هشتی) = می هشت

تذکر - این «ی» استمرار همان «é» است که در اول صیغه های مضارع

درمیآورند (رک ذیل شماره ۶)

۲۰ - ابهشت = abhašt = (آ = وَ بمعنی «در» + بهشت) =

در بهشت

تذکر - «آ» بجای «و» بمعنی «ب» و «در» و مخفف «از» در بعضی قراء

اطراف «کازرون» بکار میرود و در دشتستان و کمارج بجای آن «و» میآورند و در

اشعار سعدی گاهی «و» نیز بکار رفته (رک شماره ۳۳ و شماره ۹۳)

در این شعر دشتستانی بهر سه معنی دیده میشود :

سیدوری دیر ایبو او و خور و سر ایبو

و چم سرازیر ایبو گایل وتی کنه رم (۱)

۲۱ - بسمدی = basom + di («بس + م» ضمیر اول شخص + «دی»

مخفف «دید» سوم شخص ماضی از دیدن) = بسیار دیدم .

تذکر - در این مورد و بسیاری از موارد دیگر فعل ماضی بسبب سیاق زبان پهلوی

بوسیله ضمائر قبل از خود صرف شده چنانکه در مقاله سابق گذشت (۶)

۲۲ - سوری = sorë (سور = سوار + ی وحدت) = سواری .

سوار در کردی süvâr و در پهلوی asbâr آمده و ماخوذ است از asabärä

فارسی باستان

۲۳ - مان = man ، مخفف «ماند»

۲۴ - بیده = peyda ، مخفف پیاده در مقابل «سواره» (در پارسی باستان

padätaka و در سنگریت paditi یا padätika آمده و معرب آن «بیدق» است

آب بخور و سیر شو
گاوها از تو رم میکنند

(۱) سید برودور شو
برودخانه سرازیر شو

۲۵ - بیدشت = bobzašt (ب + بدشت = گذشت) = سوم شخص

ماضی از bobzašten - این فعل در پهلوی بصورت vitārtan = vitāstan
تذکر - درباره‌ای افعال مصدر به «گ» که در اصل «و» بوده در لهجه
کازرونی قدیم بجای «گ» «ب» دیده میشود و این همان «و» است که به «ب»
تبدیل شده : بدشت = ودشت . بسلت = وسلت (رك شماره ۸۵)

۲۶- وس = vas = بس. و ممکن است بمعنی «برای» باشد که در لهجه رازی «واسه» آمده

۲۷ - مخن = maxon شاید محرف «مکن»

۲۸ - سروا = sarvā = (سر + وا = باز) = از «سروا» - در

خراسان نیز این ترکیب معمول است و «از سروا کردن» یعنی از سرخود رد کردن
۲۹ - نواخند = nevāxand («نه» نفی + وا = باز + «خند» فعل

امر از خندیدن) = نه بخند

۳۰ - هه = he = هست، از ریشه (ah) - در مقاله سابق گذشت (☆)

تذکر - در يك مورد بجای «هه» «هن» آمده (رك شماره ۴۴) و گویا
در این مورد سعدی تحت تاثیر لهجه شیرازی واقع شده (☆) و شاید هم اشتباه
از نسخ است

۳۱ - زو = zū = مخفف «زود» - در پهلوی zūt آمده و در کردی نیز

zū معمول است

۳۲ - بش = beš - مخفف «بیش» *شیرازی و مطالعات فرنگی*

۳۳ - وچه = vace (و = از + چه) = از چه - (رك ذیل شماره ۲۰)

۳۴ - شبی = šiyi = شوی - صرف این فعل در مقاله سابق گذشت (☆)

۳۵ - ترغ = ter = نوعی از ترك . (تر + ك) حلوائی که از قند و

نشاسته و تخم ریحان پزند (رك برهان قاطع)

۳۶ - نی = ni - مخفف «نیست» (رك شماره ۱۰)

۳۷ - تزان = tozān (تو + از + آن) = تو از آن

تذکر - در لهجه کازرونی قدیم چنانکه گذشت بجای «آن» «ای» بکار

میرفته (☆)

۳۸ - خو = xo - مخفف «خود» در پهلوی xvot

۳۹ - غرش = yares («غر» مخفف «اگر» + «ش» ضمیر سوم

شخص) = اگرش- این کلمه در پهلوی hakar آمده و از hakaram پارسی باستان مشتق است

۴۰ - نِن = non = مخفف «نان»

۴۱ - هاجه = häjah = محرف خواجه — (مرکب از xva = kva

اوستائی + eit بمعنی نیز = کسبکه دارای خودی و شخصیت مستقل است —
پور داود)

۴۲ - پیرست = beporset = پیرسد

۴۳ - تی = ti = مخفف «تهی» بمعنی خالی — پهلوی tihik از پارسی

باستان tuthiya-ka

۴۴ - هن = hen = هست (رک ذیل شماره ۳۰)

۴۵ - کت = kat = که (ضمیر موصول) در کردی kad

۴۶ - بگرسست = begorset (ب + گرسست «گرسست» سوم شخص مضارع از

«گرسیدن» بمعنی گرسنه بودن) = گرسنه باشد در پهلوی gursitan بمعنی گرسنه

بودن و «گرس» نیز در لغت بمعنی گرسنگی آمده (رک برهان قاطع) و در شیراز

نیز معمول بوده چنانکه بسحق اطعمه گوید :

گرس از دلم ببرد غم زلف و خال دوست

جان با خیال رشته فناد از خیال دوست

۴۷ - داند = dānd = مخفف «داند»

۴۸ - ای = oy = آن (رک ذیل ۳۷)

۴۹ - سه تاج = setaj ، مخفف ستنج بمعنی ذخیره خوراکی و مال (رک برهان قاطع)

۵۰ - تفتست = taftast = (تفت + است) = گرم است — (دراوستا

tafa بمعنی تفته آمده

۵۱ - و = va = در (رک ذیل شماره ۲۰)

۵۲ - گسسه = gosna = گرسنه (تهرانی : gosna - خراسانی gusna

و در پهلوی gursak) •

۵۳ - بفته = bofté = بیفتی «دوم شخص مفرد مضارع از oftaden

(در پهلوی oftätan مشتق از پارسی باستان pat + (در) ava)

صرف این فعل : مصدر : oftaden — ماضی : oftá — مضارع : ofta

oftän - ofté • oftēm — oftom • oftan

- ۵۴ - هنجار = hnjar بمعنی طریق ، روش ، رنگ و لون ، راه راست آمده (رك برهان قاطع) و در این مورد روش مناسب است
- ۵۵ - رسته = rasta = قاعده و روش وردیف (از ریشه پهلوی räs)
- ۵۶ - بی = bi = باشی (رك شماره ۱۶)
- ۵۷ - نم = nem و مخفف «نیم» = نیستم
- ۵۸ - خوم = xom (خود + م) = خودم
- ۵۹ - بیسندت = bebsandet = بیسندد (پهلوی pasanditan - از ریشه پارسی باستان upa + sand و اوستائی upa + sand)
- ۶۰ - خوز = xoz (خود + از) = خود از
- ۶۱ - نخورم = nexürom = نه خورم
- ۶۲ - فا = fä = باید (☆)
- ۶۳ - گند = gand = بدبو و مردار (پارسی باستان gainti - پهلوی gand ، اوستائی gastä)
- ۶۴ - جمه = joma = مخفف جامه
- ۶۵ - پو = pü = مخفف «بود» و «بوده» = پوسیده و کهنه و باین معنی در خراسان معمول است (پهلوی pütak ، اوستائی püyak و در ارمنی نیز (put
- ۶۶ - اکار = akär (۱ = در + کار) = درکار
- ۶۷ - ووه = vüha = به است (و در کازرونی قدیم baveh آمده (☆)
- ۶۸ - خان = xo'an = (خود + ان مخفف آن) = با آن و اگر جان = je'an باشد مخفف «جویان» حال است از جستن (☆)
- ۶۹ - سودا = sövda = خیال و طمع
- ۷۰ - دون = davan - دوند - و در بعضی نسخ davat = دود
- ۷۱ - خوا = xovä = خوردنی و روزی (رك برهان)
- ۷۲ - تی = ti = «تو» ضمیر خطاب - در لری و همچنین در دشتستان و در بعضی از بلوک شاپور نیز ti معمول است

۷۳ - واکند = väkand (واک = باک + اند «مخفف هستند» =

چه هراسند

۷۴ - بکنه = bokné = بکنی (دوم شخص مضارع از «کردن»

تذکر - در کازرونی قدیم مضارع «کردن» از «کن» میآید نه از «کر»
و در مقاله سابق اشتباها «کر» نوشته شده (رک ۳۶ شماره گذشته ذیل «کرت»

۷۵ - وا = vä = با

۷۶ - وی = vi = بی

۷۷ - شه = ša = مخفف شاید - در گیلکی šä

۷۸ - بجت = bejot ، مخفف بجت = تو بجت = بجستی

۷۹ - میشنه = mešné = میشنوی ، دوم شخص مضارع از شنیدن (پهلوی

ašnütan) صرف این فعل چنین است : مصدر šenoften ماضی : šenof مضارع :

mešnan - mešnom - mešnem - mešnen . امر : (bešne)

۸۰ - مگوی = magoy = مگو ، نهی از گفتن (رک شماره ۹۲)

۸۱ - خهتر = xehtar = کهتر (که + تر) = کوچکتر = و در

اینجا بمعنی مستخدم و چاکر است .

۸۲ - هد = had = مخفف هدره = خدره ، جرقه و شراره (رک برهان قاطع)

تذکر - ممکن است «هد» محرف «خود» باشد و در اینصورت معنی آن روشن است

۸۳ - غرش = vareš = (اگر - ش ضمیر) = اگرش .

۸۴ - ببو = babü = شد

تذکر - این فعل در صورتیکه بمعنی «بودن» باشد صرف آن چنانکه گذشت

در ماضی «بو» و در مضارع «بی» (رک شماره ۱۶ و ۵۶) و مقاله فردوس المرشدیه

(*) و اگر بمعنی «شدن» باشد در ماضی babü و در مضارع babi میآید .

و در اطراف کازرون بصورت vabü و vabi و در کمارج و دشتستان äbi · äbü

با aybi · aybü نیز معمول است .

۸۵ - بیسلت = bebslet (ب + سلد = گسلد ، سوم شخص مضارع از

بسلیدن) = بگسلد . این فعل (از ریشه اوستایی sid و در پهلوی vosastan)

۸۶ - کر کمی = kerakmä (کر کم = محرف کر مک + ی وحدت) = کر مکی

و منظور در اینجا کرم شب تاب است .

۸۷ - مزم = mozom = مزوم (رك شماره ۱۱)

۸۸ - تش = taš = آتش - در دزفول نیز «تش» گویند و در زبان دوی

هم وارد شده

موسی اندر درخت هم تش دید سبز تر میشد آندروخت از نار (مولوی)

۹۸ قلاشی = Valäši = (قلاش + ی) = شخص بی نام و تنگ ولوند .

۹۰ با = bä ، مخفف «باد» «بادا» ، «باشد»

۹۱ - اشفت = ešnoft = شفت (رك شماره ۷۹)

۹۲ - بگی = begi = بگوئی

صرف این فعل چنین است : مصدر govten = ماضی : gof مضارع : bega -

• began • begem-begom • begé - begen • امر : begoy •

در خراسان نیز تقریباً همینطور صرف میشود •

۹۳ - و = va = ب (رك ذیل ۲۰ و شماره ۳۳ و ۵۱)



در خاتمه یادآور میشود که دو مصراع در یک ملامع حافظ نیز بزبان محلی آمده و

متناسب با لهجه اشعار سعدی است و فقط بجای «تو» که در شعر سعدی «تی» آمده در اینجا «ته» است .

آمن انكرتنی عن حب سلمی ته زاول آن رو و نهكو نوادی

که همچون منت بیوتن دل و آیره غریق العشق فی بحر الوداد

معنی : ای که مرا از مهر سلمی انکار کردی ، تو از اول آن رخ نیکو را ندیدی

که همچون منت بودن دل در اینراه ، غریق عشق است در بحر دوستی

تبریز دی ماه ۱۳۳۴

ادیب طوسی